

ترتیب آمد و زبان بگذاشت که از رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
 و گفتند خداوند ما را محسود کرده که حق مرا از ان ظالم استند
 بعد از آن دو کس آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در محفل
 ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زدند
 از جای برفت بروم آمدم بر بالای سر وی گشتم نزدیم
 بغایت عظم و مان باز کرده که اگر خطه در ادای حق آن تو
 میکردم سر از زمین بر می داشتت قوم گفتند این نیز از کارها
 محمد است **و از آنجا است** که مردی از بنی اسیر شد
 آورد که بغر و شد ابو جهل از وی خریداری کرد و شش نداد
 صلی الله علیه و سلم در مسرت شسته بود آن اسیری کس وی
 حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم رسید که شتر
 تو کی هست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخواست
 و بی بازار آمد و شتر آن ویر ارضای وی بخرد و دو شتر
 بغر و خفت و ادای شش هر سه شتر کرد و شتر دیگر را بغر و خفت
 و بر اهل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیه بازار

نشسته بود و مجال دم زدند نه است بعد از آن رسول صلی الله
 علیه و سلم بروی ابو جهل کرد و گفت ای عم دیگر چنین مواظب کنی و اگر نه
 بنویسم شود آنچه کرده ترا از آن نباشد ابو جهل گفت مگر نمی گوی
 بعضی مشتگان ابو جهل را گفتند در دست محمد خوار است ای ابو جهل
 که می آیدت پس او کردی یا خوبی بر او شستوی گشت گفت من بگر
 مباحثت من ابو جهل گفتم که اما مردی چند دست رست و می دیدم
 و مردی چند بر دست چندی که در دست نینه باد استند و برین
 مکه میگردند اگر انقیاد میگردم مرا عهلاک میگردند گفتند
 این نیز از سحرهای محمد است **و از آنجا است** قصه زین
 الله عصفها وی کتیر کی بود در مینه چون سلام آورد نامیدند
 ابو جهل گفت این عمل لات و عربی است زینزه گفت لات عربی
 از عبادت گنجه و ناگنجه آگاه هستند و لیکن این عبد الهی
 من پروردگاری دارم که برینا سخن من قادر است همان است
 خدا ای تعالی چشم و بر اینا ساخت اما کوردلان فرشتند
 این نیز از سحرهای محمد است **و از آنجا است** قصه نجاشی

قصه زین

نشستم قوم دردم